

گفتگوی خاطره گونه «مریم فیروز» در تهران حزب توده ایران صادق ترین منتقد ج.ا. بود

نشریه «اطلاعات بین المللی» اخیرا در ۴۲ شماره پایایی، بخش هائی از یک گفتگوی ویرایش نشده را از «مریم فیروز»، عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب توده ایران و مسئول سازمان دمکراتیک زنان ایران، منتشر ساخته است.

آنگونه که از مقدمه نشریه مذکور برمی آید، «مریم فیروز» طی نامه ای، به موسسه اطلاعات اجازه انتشار این گفتگو و خاطرات را بصورت پاورقی و سپس کتاب مستقل داده است.

در همین مقدمه اشاره می شود، که چاپ دوم کتاب خاطرات «نورالدین کیانوری» علیرغم تیراژ بالای آن در ایران نایاب شده است.

در مقدمه این گفتگو، بدون آنکه اشاره به ده سال زندان «مریم فیروز» در زندان جمهوری اسلامی شود، تأکید می شود، که «مریم فیروز» اکنون در خانه دخترش در تهران زندگی می کند و خاطرات وی بصورت گفتگو تهیه شده است. در این مقدمه اشاره می شود، که وی گهگاه با «نورالدین کیانوری»، که سرگرم کار نویسندگی است، ملاقات می کند. «مریم فیروز» نیز در طول مصاحبه و گفتگو بارها اشاره به وضع جسمی خود کرده و تأکید می کند، که اگر قادر به نوشتن بود، حتما خودش دست به قلم می گرفت! این اشاره ایست به آنچه در زندان ج.ا. بر یکی از چهره های سرشناس و قدیمی رهبری حزب ما گذشته است.

«مریم فیروز» در مقدمه کوتاه خود بر این خاطرات به تاریخ تیرماه ۷۳، از دست اندرکاران چاپ این خاطرات و خانم «صفائی»، که او را در این امر یاری کرده، تشکر کرده است. او اظهار امیدواری می کند، که این خاطرات بصورت کتاب در ایران منتشر شود. اما آنچه در «اطلاعات بین المللی» چاپ شده است، نمی تواند همان یا همه خاطراتی باشد، که «مریم فیروز» در نامه خود به آن اشاره می کند. ضمنا معلوم نیست، چرا موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی «دیدگاه»، که گویا آثار و نوشته های آن توسط موسسه اطلاعات چاپ می شود، این خاطرات را ابتدا و بصورت همزمان در اطلاعات چاپ تهران، منتشر نساخته است.

بنظر ما، نکات برگرفته شده از میان ۴۲ شماره خاطرات منتشره در «اطلاعات بین المللی»، که «راه توده» آن را منتشر می کند، خود گویای این پاسخ است.

«راه توده» برای این انتخاب، چاره ای جز برخی ویراستاری ها نداشت، البته تلاش بر آن بوده است، که این ویراستاری کوچکترین لطمه ای به مضمون و محتوای مطالب نزنند. ضمنا هدف از این ویراستاری، بهیچ وجه صرف نظر کردن و یا سانسور کردن برخی مطالب نبوده است، چرا که در این ۴۲ شماره، کوچکترین مطلبی، که در نفی تاریخ حزب توده ایران و نقش آن در انقلاب و پس از پیروزی انقلاب باشد، وجود نداشته است و درباره رهبران و اعضای حزب نیز اظهار نظرهای اساسی همان است، که آورده شده است.

ما با توجه به محدودیت صفحات خود، عمدتا از بخش های مربوط به دوران کودکی و خاطرات شخصی و خصوصی نویسنده خاطرات صرف نظر کرده ایم و ضمن ابراز امیدواری نسبت به انتشار مجموعه این

خاطرات، با تأیید شخصی نویسنده در ایران، ذکر نکات زیر را نیز لازم می دانیم:

همانگونه که «اطلاعات بین المللی» بدون اشاره به ۱۰ سال زندان «مریم فیروز» در ج.ا. نوشته است، ایشان اکنون در خانه دختر خود زندگی می کند و آنچه بعنوان خاطرات نوشته شده و با تأیید خود وی برای انتشار تنظیم شده است، در طول اقامت در این خانه تهیه شده است.

«مریم فیروز»، در حالیکه از نظر روحی و حتی توان جسمی، در موقعیت خوبی بسر می برد، بر اثر سال ها زندان انفرادی و شکنجه های دوران اول دستگیری، دستهای سخت آسیب دیده است. این آسیب دیدگی در اساس مربوط است به آویزان کردن وی از دست، در شکنجه گاه ها.

«مریم فیروز» اکنون در تهران بسر می برد و برای حرکت در شهر و دیدار با دیگران با ممنوعیت روبرو نیست، اما شناسنامه و پاسپورت وی همچنان در توقیف است!

«راه توده» امیدوار است، در آینده اطلاعات بیشتری را درباره مجموعه این خاطرات، نظرات اصلاحی و یا تکمیلی «مریم فیروز» و موقعیت اجتماعی-سیاسی وی در ایران بدست آورده و منتشر سازد.

این توضیح و یادآوری را نیز لازم می دانیم، که نشریه «نیمروز» با چاپ اولین اطلاعیه مربوط به انتشار قریب الوقوع خاطرات «مریم فیروز» در «اطلاعات بین المللی»، بشارت داد، که این خاطرات را جداگانه برای خوانندگان خود در مهاجرت منتشر خواهد ساخت. این وعده عملی نشد، که دلیل آنرا در واقع باید در آن مطالبی جستجو کرد، که در این خاطرات مطرح شده و ما آنرا در «راه توده» چاپ کرده ایم. شاید شتاب در اعلام بازانتشار این خاطرات در نشریه «نیمروز»، برخی تصورات دیگر بوده است، که برخلاف آن از آب درآمد!

دفاع از حزب توده ایران، آن خاطراتی نیست، که «نیمروز» و «کیهان هوایی» طرفدارش باشند!

شخصیت ها

بزرگ علوی - به عنوان یک نویسنده، بعضی از کارهایش را می پسندم و از برخی دیگر از آثارش خوشم نمی آید. بخاطر دارم وقتی در انجمن فرهنگی بودم او و صادق هدایت رابطه نزدیکی داشتند. او اظهار می کرد، که کار نویسندگی و کار حزبی در کنار هم، جور نمی شود. حزب هم او را کنار گذاشت و این برای او اهمیتی نداشت. به این ترتیب او سالهاست، که از فعالیت حزبی دور است و کاری به کار حزب ندارد، البته هر وقت لازم باشد، شاید طعن و گوشه ای هم بزند، ولی فعالیت خاص و مشخصی ندارد.

قدوه - قنوه را بیش از دیگران دیده ام. انسان خیلی بزرگواری بود. پاک، محکم، خیلی شیرین و خوش برخورد و کاملا با سواد بود. گویا در قم تحصیل نموده بود. من و «کیا» هر دو برای او خیلی احترام داشتیم. قنوه از انسان های بسیار با ارزش و خوب بود و از لحاظ عقیده حاضر نبود ذره ای صرف نظر کند و یا کنار برود. وقتی ما به تهران آمدم، او هم به تهران آمد و باز به اروپا برگشت تا سرو سامانی به زندگی خود در آلمان بدهد و به ایران برگردد. بدبختانه در راه بازگشت هنگامی، که سوار قطار بود، بر اثر سکت در گذشت و جسدش به تهران حمل شد. قنوه خیلی حیف شد.

کامبخش - او یکی از خلبان های درجه اول ایران بود، که در شوروی هوانوردی را فراگرفته و در این رشته تحصیلات خود را تمام کرده بود. او فرد شریف، سزّه و بدون هیچ آلودگی بود. برای من در معرفی یک فرد، پاک، درستی و اعتقاد به راهی، که رفته، کافی است. علیرغم این که با او دورادور ارتباط داشتم، ولی مرگش برای من واقعا دردناک بود، کامبخش هم حیف بود.

بابک امیر خسروی - او جزو دانشجویانی بود، که در دوران گذشته (سال های ۲۴-۱۳۲۳) به حزب آمدند و حوزه های اولیه را در منزل خود ما تشکیل دادند. در واقع اینها گروه هایی از دانشجویان بودند، که با «کیانوری» همکاری داشتند. او مدتی در شوروی بود، سپس به اروپا رفت. او هم از کسانی است، که از حزب و جریانات حزبی کنار گرفتند، وی به جریان فکری «ایرج اسکندری» تمایل داشت و با او خیلی نزدیک بود، و در اینجا موضوع مهمتری مطرح است: انتخاب راه و یا پشت کردن به راه گذشته، که من نمی توانم با نظریات سیاسی خیلی ها منجمله او موافق باشم. طبیعتا من نمی توانم به اینهایی، که از حزب کنار رفتند، علاقه داشته باشم، یا برایم شخصیتی محسوب بشوند.

خیلی حرف ها می زند، که نادرست است، البته شاید از نظر خودش درست است. من قیم کسی نیستم، اما می توانم بگویم، که این راهی که بر پایه ناسزا گفتن به راه گذشته است را نپسندم.

اگر با شاه کنار می آمدند، می توانستند همه چیز داشته باشند. ولی مبارزه کردند و از اینرو برایم محترم هستند.

من از بین توده ای های، که دیدم، «خسرو روزبه» رفتارش، برخوردش، بزرگواریش، چشم و دل سیریش برایم نمونه است. این مرد عجیب بود. همه زندگیش را در راه مبارزه گذاشت.

کامیک آوانسیان - در اروپا یک بار او را دیدم، ولی با او آشنایی نزدیکی نداشتم، اما وقتی برگشتم، او کمک ما بود و یک برادر بود، او نه تنها دوست غمخواری بود، بلکه برادری بزرگوار بود.

«ملکه محمدی» - وقتی شروع بکار کرد، دختر جوان، بسیار منظم و کوشایی بود. گمان می کنم در سال ۱۳۲۹ جزء انشعابیون حزب را ترک کرد، ولی دوباره بازگشت و حزب هم کار با زن ها را برای او تعیین کرد. ملکه محمدی زن با شخصیت و محکم، بسیار منظم و حتی می توانم بگویم از این جهت، کمی هم سختگیر است.

جلال آل احمد - گمان کنم او جزو حوزه کیانوی بود. به یاد دارم، که روی ایوان ساختمان حزب ایستاده بود. بعد از سلام و علیک گفت: نمی دانم شما اینجا چکار می کنید؟ و او در پاسخ گفت: تعجب من بیشتر است، که شما اینجا چکار می کنید؟ یعنی او از دیدن من شاهرزاده، دختر فرمانفرما تعجب می کرد، منم از دیدن کسی، که آثارش را خوانده و برخورد هایش را دیده بودم، تعجب می کردم. بله، خیلی از مطالبش را خوانده ام و از زندگیش خبر دارم.

- خانم ایشان هم نویسنده است؟

* بله خانم «دانشور» فرد با شخصیتی است.

از نوشته های سیمین واقعا لذت برده و از سبکش و برداشتش در داستان نسرایی خیلی خوشم می آید. راستش را بخواهید، نوشته هایش را به شوهرش ترجیح می دهم، نوشته هایش برای من گیرا است. او نویسنده خوب وزن با شخصیتی است و من برایش احترام قائل هست سیمین را در گذشته دیده ایم. ایشان جزء بستگان دخترم (انسانه) هستند.

حزب توده ایران و فرقه دمکرات آذربایجان ایران

میدانید، که وقتی فرقه از هم پاشید و شاه به آذربایجان رفت، جلوی پای او جوان آذربایجانی را قربانی کردند.

پیشه وری شخص بزرگواری بود. من این را غلط می دانم، که می گیرند، می خواست آذربایجان را جدا کند، او علاقمند به ایران، زندان دیده و در جریان مبارزه استخوان خرد کرده بود. پیشه وری آنقدر که من او را دیدم و می دانم به هیچوجه معتقد نبود، که آذربایجان باید جدا شود. او نسبت به ایران و مبارزه اش خیلی علاقمند بود.

* من در مسکو با «مصطفی باززانی» آشنا شدم. تمام فکر او مشغول کردستان و مسائل مربوط به آن بود. آنطور که باززانی را من شناختم، مرد ساده و جالبی بود. ساده گرانیش، ایستادگیش و محکم بودنش برایم جالب بود. درد کشیده بود. حتی یک دورانی فرستاده بودندش یک جانی به جاروکشی، ولی او روی عقیده و نظرش بود و این برای من محترم است و از نظر من انسان شایسته ای بود.

«استالین» - در گذشته خیلی خدمت کرد و در زمان جنگ بخوبی جنگ را اداره کرده و در برابر فاشیسم ایستاد و خدمت کرد. او واقعا مدیر بود. ولی سرانجام از وحشت نسبت به مظنونین، دست به اقدامات وحشتناکی هم زد.

خاطرات و خاطرات نویسی

- از بین اعضای حزب، کسانی که خاطرات خود را نوشته اند، کار گدامیک را می پسندید و آن را منطبق با واقعیت و به حقیقت نزدیکتر می دانید، مثل کشاورز، جهانشاهلوفشار، ملکی، اسکندری، کیانوری و...

* آنها هر کدام از دیدگاه خودشان نوشته اند و هر نوشته یک قسمتش با حقیقت نزدیک است، حقیقتی، که خودشان مدعی هستند، که دیده اند. من چرا بگویم دروغ است. من به بحث های مستند معتقد هستم و باید برای هر گفته سندی داشت. لجن مال کردن دیگران را نمی پسندم و هیچوقت این کار را نکرده ام. یکی از محاسن صحبت کردن از روی سند این است، که می توان نوشته های سال های قبل اینها را با نوشته ها و گفته های امروزشان کنار هم گذاشت و تفاوت های موجود در طرز برخوردشان با مردم، زندگی و مسائل کلی را پیدا کرد.

این کمال نامردی است، که حالا می نشیند در کافه های پاریس و نحاشی می کند.

راهنمش - آدم فوق العاده با شرف، معتقد و وابسته به راهش بود... وقتی رادمنش را از دبیرکلی حزب برداشتند و اسکندری به جای وی انتخاب شد، برای من رادمنش بالاتر از اسکندری بود و خیلی از این موضوع ناراحت شدم و از اینرو بیشتر از همه به او احترام می گذاشتم، حتی کاری که هیچوقت نمی کردم برای او می کردم و جلوی پای او بلند می شدم و صندلی برایش می گذاشتم. واقعا او آدم با شرف، محکم در راه اعتقادش بود.

رضا روستا - در ایران وقتی اسم «رضا روستا» را شنیدم، او به عنوان رهبر جریان کارگری در اتحادیه های کارگران مطرح بود، او یک فرد علاقمند به این راه، زندان رفته، زجر کشیده، و سختی دیده بود.

در حزب نیز بطور کلی مثل هر جا، هر جمعی که دور هم جمع می شوند، یک عده ای برای منافع شخصی می آیند، اینها آمادگی مبارزه را ندارند، پای سختی که می رسد، فرار می کنند. اینها آدم های سطحی و فرصت طلبی هستند، خیلی ها آمدند و رفتند، بعضی ها هم می مانند، اما با توقع های بسیار زیادی می مانند، چند سال کار می کنند، می خواهند همه کاره شوند. وقتی بیرون می روند در جای امنی می نشینند و شروع می کنند به نحاشی و مزخرف گویی. اینها برای من ارزشی ندارند و خوشم هم نمی آید. هر کس ممکن است خطا بکند، ولی اگر ماندند تا آخر، علاقمند هستند و می خواهند یک کاری بکنند، آنها با ارزش هستند. هر کس می خواهد باشد. آنهایی که ایستادند و عروسک خیمه شب بازی نبودند، چه نسبت به من نظر مساعد داشتند، یا نداشتند، انسان هایی بودند، که برای من ارزش دارند.

درباره اولین انشعاب نیز، موقعی که جریان آذربایجان پیش آمد، یک انشعاب درون حزب صورت گرفت. پیرو آن، خلیل ملکی و عده ای دیگر به همراه او از حزب کنسار کشیدند. زن و مرد و حتی افرادی، که دارای مسئولیت هایی بودند از حزب بیرون رفتند.

طبیعتا حزب خود را جمع و جور کرد و آماده مبارزه شد. هنگامی که ما در اروپا بودیم، یار دیگر انشعابی درون حزب رخ داد، و یک عده دیگری از جمله قاسمی، فروتن و هم فکراشان از حزب کنسار گرفتند، این گروه برای خودشان روزنامه ای هم داشتند. قاسمی خیلی زود بر اثر سکه فوت کرد. دکتر «فروتن»، که دورانی با ما خیلی نزدیک بود، انسان با شرف، محکم، دوست خیلی خوب و فردی بسیار باسواد و استاد دانشگاه بود. این نکته را هم اضافه کنم، که آقایان حزبی، اکثریت قریب به اتفاقاتشان در رشته های تخصصی خود بسیار باسواد و محققین بسیار عمیقی بودند، و افراد سطحی در حزب بسیار بندرت وجود داشتند. ببینید در ارتباط با سوال شما باید بگویم، حزبی که جوان است و تازه پایه گذاری شده، بر اثر سختی ها و مشکلات، عده ای از اعضایش را بنا به دلایلی از دست می دهد. فقط آنهایی که از روی عقیده و ایمان آمده اند برای مبارزه، باقی می مانند. نه تنها در حزب توده در همه جریانات اینطور است.

در مهاجرت آدم خیلی تنگ نظر و کوتاه بین و خودبین می شود و منیت ها نقش پیدا می کنند. اگر زود متوجه شود و خود را از این آسیاب، که غیر از بدی و بدخواهی در آن نیست، بیرون بکشد، می تواند زندگی کند، والا منحط می شود. به هر حال این واقعیت تلخ مهاجرت است.

البته این تنها مشکل مهاجرین ما نبود، همه مهاجرین به این درد گرفتارند، چنگ می زنند و چنگ می خورند.

... از مسیر مبارزه دور می افتادند. اوقاتشان صرف ایرادهای ظاهری و کوچک می شود: چگونه لباس پوشیدی، چطور آمدی، چطور رفتی و ...

البته انشعاب هانی نیز هستند، که ریشه آنها برخوردها بود، مسایل شخصی، عدم پذیرش خط مشی حزب و برخورد عقاید، بی حوصلگی، عدم اعتماد به موفقیت مبارزه و یا تاخیر زمانی آن، دشواری های جریان مبارزه و عوامل خانوادگی، سن، کار، مسائل مادی، همه از عواملی هستند، که افرادی را از مبارزه جدی باز می دارند.

«محمد پورهرمزبان» - یکی از افسران توده ای است، که در دوران مخفی از خراسان آمده بود و بعد کیانوری او را به آذربایجان شوروی فرستاد. من شخصا با او ارتباط نداشتم، وی شخص باسواد بود، که به چند زبان آشنایی داشت. روسی را فوق العاده خوب صحبت می نمود و جزو کسانی بود، که در رادیو «پیک ایران» کار می کرد.

در آلمان یک آریاتمان دو اتاقه داشت و دائما کار می کرد، ترجمه می نمود و یک عمر زحمت کشیده و از زندگی مادی صرف نظر کرده بود. اینها

جریان ملی شدن صنعت نفت در ایران، کار فوق العاده‌ای بود، که مصدق کرد. روز تظاهرات ملی شدن نفت من خودم، گرچه مخفی بودم، ولی در میدان حضور داشتم و دیدم که اتومبیل مصدق را احاطه کرده‌اند. این نفرتی بود، که مردم نسبت به انگلستان داشتند و با پشتیبانی از مصدق بروز می‌دادند. مردم برای کمک به مصدق از هیچ نذاکاری دریغ نداشتند. مساعدت‌های مالی مردم را خودم از طریق اقوام و خویشانم شاهد بودم. مردم با میل و رغبت پول می‌دادند.

هنگامی که یک رهبری خوب در راس قرار می‌گیرد، مردم همراهی می‌کنند. وقتی مصدق شعار ملی شدن نفت را مطرح کرد، مردم بلند شدند. ولی اگر چنین شعاری نبود مردم کاری نمی‌توانستند بکنند. او و همراهانش اگر این شعار را نمی‌دادند و جلوی انگلیسی‌ها نمی‌ایستادند، مردم چه می‌توانستند بکنند. هیچکس نمی‌تواند این را نادیده بگیرد، که وحدت مردم در عملی شدن این شعار، نقش داشت. پس طبیعی است، که نقش مردم و رهبری هر دو مهم بوده است.

روزی که مصدق را از کار برکنار کردند، من در میدان بهارستان در منزل قاسمی بودم. دیدم جمعی شعار ضد مصدق می‌دهند. به منزل دکتر مصدق تلفن کردم و به همسرشان گفتم، که به ایشان جریان را اطلاع دهید. سرهنگ مبشری هم بعدا آمد و گفت ریختند و منزل مصدق را گرفتند. کیانوری هم در این رابطه با مصدق تلفنی صحبت کرد، اما او گفت، شما هیچ اقدامی نکنید.

وقتی او به عنوان مسئول دولت اقدامات ما را ممنوع کرد و سرتیپ متین دفتری، برادرزاده‌اش، را همه گاره کرد و او هم کسی نبود، که به توده‌ای‌ها فرصت نزدیک شدن بدهد و به خاطر اطاعت از انگلیسی‌ها همه چیز را از بین می‌برد، در آن موقعیت ما چه می‌توانستیم بکنیم؟ بعدها ما فکر کردیم، که این دستور را نمی‌بایستی اجرا می‌کردیم و انصراف را باید در جهت کمک فرا می‌خواندیم و برخلاف دستور مصدق این کار را می‌کردیم، شاید از روی علاقه به مصدق باشد، که فکر می‌کنم بهتر این بود، که حزب می‌آمد و اجازه می‌داد این اتفاق بیافتد. شاید اگر حزب می‌آمد، جلوی خیلی چیزها را می‌گرفت، ولو اینکه سرکوب می‌شد و توی خون غوطه‌ور می‌شد. البته آن روز من جزء هیأت تصمیم‌گیرنده نبودم، ولی بسیار گیج شده بودم.

به هر حال این جریان خیلی سریع گذشت و به علت افزایش فشار، ما مجبور شدیم بیشتر مخفی باشیم، زیرا شاه خیلی بیشتر از مصدق، به خون ما تشنه بود.

در دورانی که مصدق زندانی بود، افسران توده‌ای مراقب او بودند و تمام اخبار و اسناد را در اختیارش قرار می‌دادند. کسانی که از مصدق دفاع می‌کردند، متحیر ماندند، که این اسناد از کجا به دستشان می‌رسد. در این جریان توده‌ای‌ها واقعا کمک خودشان را کردند و خود مصدق هم می‌دانست. اگر آن روز (۲۸ مرداد) کاری نکردیم، ولی بعدا آنچه از دستمان برآمد، انجام دادیم.

درباره «حزب ایران» و «جبهه ملی». اینها از جهت مبارزه‌ای، که کردند، برای من محترم هستند، ولی هیچکدام فعالیتشان در حد حزب ما نبود، و آن نفوذی را که باید داشته باشند، نداشتند و البته روزنامه و امکانات خوبی هم داشتند.

* هر حزبی برای اینکه جای پایش را پیدا کند، ممکن است گام‌های اشتباهی بردارد و بلغزد ولی باز بلند می‌شود و راه را ادامه می‌دهد. حزب ما هم چنین راهی را طی کرده، لغزیده و راه را درست ندیده، ولی همیشه کوشش کرده راه درست را برود، راهی را که به نفع مردم ایران است، هر چقدر به این حزب اتهام وارد شود و نفی‌اش کنند، نقش آن در تاریخ ثبت است.

* دکتر «فاطمی» انسان بزرگ و شریفی بود. وقتی فراری بود به حزب پناهنده شد و آنها او را به خانه‌ای آوردند، که من آنجا بودم. نمی‌دانم مرا می‌شناخت یا نه، ولی می‌دانست، که در خانه یک توده‌ای مخفی شده است. از صبح تا شب مراقبت از لحاظ حفظ امنیت خانه با من بود. او انسان فوق العاده عجیبی بود، محکم و علاقمند به ایران و معتقد به راهی که رفته بود، از اینکه اشتباهات خودش را متذکر شود، ابایی نداشت.

یکی از دردناک‌ترین روزهای زندگی من، روزی است، که دکتر فاطمی را شپید کردند. تا دقیقه آخر او مردانه ایستاد. ایشان را در حالی که بیمار و بسیار رنجور و نحیف بود، به جوخه اعدام سپردند. وی تا آخرین دم به شاه فحش می‌داد. او اگر می‌رفت و نوکر مآبانه تعظیم می‌گردد، او را نمی‌کشتند، اما آنقدر قوی بود، که مرگ برایش هیچ بود. فاطمی برای من نمونه آن پهلوان‌های افسانه‌ای است، که ما در کتاب‌ها می‌خوانیم. من او را از نزدیک دیده‌ام. بگذریم از خویشاوندی سببی، که دارم، چون دختر من عروس

- اگر شما جای آقای کیانوری بودید، خاطراتتان را آنطور می‌نوشتید، که ایشان نوشتند؟

* در عین اینکه برای او احترام فراوانی قائل هستم، به او هم نظراتم را خیلی روشن ابراز می‌کنم. ... از لحاظ کاری، احترام فوق العاده‌ای برای او قائل هستم، زیرا نحوه کار کردن او را شاهد هستم. برای درج هر مطلب و هر مقاله، ساعتها مطالعه می‌کند، از ده‌ها سند انتخاب شده، استفاده می‌کند، یادداشت برداری می‌کند. چیزی را که می‌نویسد، متکی به اسناد و جریانات روز است. با توجه به خصوصیات اخلاقی‌اش، که اشتباهاتش را می‌پذیرد، معتقد هستم، که این خاطرات، گزارش یک دوران تاریخی با اتکالی به اسناد آن عصر است و می‌دانم، که مطلبی را برخلاف واقعیت نگفته است.

- در نشریات خارج از کشور اینطور منعکس شده، که در خاطرات کیانوری تقریبا چیزی نزدیک به ۵۰ درصد از واقعیات است. ارزیابی شما چیست؟

* نشریات خارج از کشور متعلق به چه کسانی هستند؟ اگر برخی توده‌ای‌های (سابق) هستند، که به آنجا رفته و با چند جا کنار آمده‌اند، به کدام منبع اسناد می‌کنند؟ کیانوری منابع خود را مستند نقل کرده، اسناد را نمی‌توان انکار کرد و پشت پا زد. در پاریس و برلن، صحبت‌هایی می‌شود. بنظر من، کتاب را نخوانده‌اند، اسناد را ندیده‌اند، تنها حرفی را از روی میل خودشان می‌زنند.

درباره خاطرات خودم، من هیچ چیز خلاف واقعیت را نمی‌پذیرم، که منتشر شود، زیرا من هیچ چیز را غیر از واقعیت، که شاهدش بودم، بیان نکرده‌ام. برای این که بعد از ۸۰ سال زندگی حاضر نیستم دروغ بگویم. اما چه کسی می‌تواند ادعا کند، کاری که می‌کند، صد در صد درست و بدون اشتباه است. ممکن است در خیلی جاها من کوتاهی کرده باشم، یا یادم نبوده، که مطلبی را بیان کنم.

* درباره «کیانوری» نیز باید بگویم بسیاری از دوستان برای کیانوری سرو جان می‌دادند، چون می‌دانستند روی حرفش می‌توانند حساب کنند و تکیه کنند. می‌دانستند ممکن نیست برای دستیابی به پست و مقام، یا از روی هوس دست از اعتقاداتش بردارد و تا وقتی فکر می‌کند، که عقیده‌اش درست است، می‌ایستد. البته هر کس بگوید «سوسیالیزم» خوب است، مامور ک.ک.ب است! پس منم مامور آنها هستم! چون می‌گویم سوسیالیسم خوب است و اهداف بسیار عالی دارد. «کیانوری» کوشش کرده آثاری را بخواند، تا فکرش باز باشد. زبان روسی را در زندان فرا گرفته است و فرانسه و آلمانی را خوب صحبت می‌کند و از وقتی به ایران برگشتیم، به یادگیری زبان انگلیسی پرداخته است. روی عقیده خود به عنوان یک «مارکسیست» ایستاده و از آن راه هم دفاع می‌کند. این انسان برایم محترم و عزیز است و کسی هم که به ایشان توهین کند و تهمت بزند، برای من حقیر است. کیانوری هیچوقت خطش را عوض نکرد.

- از بین ایرانیانی که می‌شناسید در این مکتب «مارکسیسم» چه کسی با سوادتر محسوب می‌شد، یا به عبارتی تنوری‌های این مکتب را، بهتر درک می‌کرد؟

* نخستین کسی که خیلی مطالعه داشت، «طبری» بود. البته نه در سطح فوق العاده عالی، بلکه سطح او نسبت به حزب بالا بود و تنوری‌ها را بهتر از دیگران می‌فهمید. بعد به عقیده من «کیانوری» بود. اگر چه ادعا ندارم، که معلومات تنوریش در حد «طبری» است، ولی مطالعاتش عمیق است. دکتر فروتن و قاسمی هم از این جهت خوب بودند، ولی به سطح طبری و کیانوری نمی‌رسیدند.

- یعنی نمی‌توانستند تنوری را با عمل تطبیق بدهند؟

* این کار را بهتر از هر کس «کیانوری» توانسته انجام دهد. چون به عقیده من، آنها نمی‌توانستند، آنطور که «کیانوری» می‌تواند، مسائل را با همدیگر تطبیق بدهد و عمل کند، این کار را بکنند. شاید به دلیل این که، «کیانوری» مهندس است و با ریاضیات سرو کار دارد، منطقی‌تر فکر می‌کند.

حزب توده ایران و دکتر مصدق

هیچکس در میدان مبارزه نبود. وقتی توده‌ای‌ها با شاه درافتادند. در سال‌های ۲۰ و ۲۱ سربازان شاه در کوچه‌ها به توده‌ای‌ها حمله می‌کردند و آنها را زندانی می‌نمودند. خود مرا در جریان تظاهرات با قنداق تفنگ زدند، درست تا سال ۱۳۴۲، که صدای امام خمینی در قم بلند شد، هیچکس نفسش در نمی‌آمد و در این مدت تنها حزب توده بود، که کشته می‌داد.

نبودند، اگر همکاری با آمریکا را هم خواسته اند، به جهت دریافت کمک بوده است. اینها افراد با شخصیتی بودند.
بعد از «مصدق»، بنظر من دکتر «شایگان» آن شخصیت لازم را برای رهبری داشت، اما مصدق در تاریخ ایران چهره درخشان و والایی داشت.

درباره عملکرد جبهه ملی بعد از انقلاب معتقدم بسیاری از اینها با جمهوری اسلامی همکاری کردند، مثل بازرگان. آنهایی که آمدند و خدمت کردند، من اینها را افراد با شرفی می دانم، ممکن است اشتباه کرده باشند، در مورد اینها من قضاوت نمی کنم، ولی خدمت کردند. در این دوران اشتباهاتی کرده اند ولی امروز بر من نیست، که درباره تاریخ قضاوت کنم، باید تمامی اسناد و جریانات وجود داشته باشد، تا بتوان نظر داد. نه تنها در ایران، بلکه در هر انقلابی در هر جایی، دگرگونی هایی که پیش می آید، بخصوص در سال های اول برخورد پیش می آید، چون همه در حرکتند و چون همه در وحشت، که آسیبی نرسد. برخوردهایی پیش می آید، در این گونه برخوردها، باید صادقانه با اسناد و مدارک قضاوت کرد.

درباره فعالیت های سازمان مجاهدین خلق پیش و پس از انقلاب، و حضور زنان در این سازمان «مریم فیروز» می گوید:

* من از فعالیت زن ها در سیاست خوشم می آید و علاقه دارم، چون در زن نقش مادر را می بینم. بایستی او در کار سیاسی دخالت کند، اما این راهی را که مجاهدین طی کردند، راه درستی نیست، چه مرد و چه زن.
... هر کس در مقابل شاه مقاومت می کرد، برای من عزیز بود. این (مجاهدین) جریانی بود، که پایه های سلطنت را لرزاند، اما پس از انقلاب، بهشتی، مطهری، محمد منتظری، این جوان باگذشت، اینها بهترین و بزرگترین دشمنان آمریکا را از بین بردند. آمریکا اگر می خواست آنها را نابود کند، به این سهولت نمی توانست. این خدمتی است، که به اسرائیل شد.

باید راه مردم را رفت، این وظیفه ماست. وظیفه ماست، که در صف اول بایستیم و اگر تیری هست، ما بخوریم. کیانوری از ابتدا به اینها گفت، این کار غلط است، نباید چنین کنید. حاضر به بحث و مذاکره نبودند. آنها ما را خائن قلمداد می کردند و با ما خصومت می ورزیدند. انتظار داشتند، ما به دنبال آنها سلاح به دست حرکت کنیم. البته هر انسانی عقیده ای دارد، ولو مخالف دستگاه باشد، ولیکن حق ندارد چنین کاری را بکند.
بدبختانه امروز هم می بینیم، به چه کسی پناه می برند و افتخارشان داشتن عکس با صدام است. خاک بر سر آن افتخار.

درباره اتهام همکاری رهبران کنونی این جریان با سازمان های اطلاعاتی غرب و آمریکا، که شما مطرح می کنید، گفتن چنین چیزی برای من فوق العاده مشکل است و نمی توانم قبول کنم، که به این صورت و تا این درجه باشد. بعد از انقلاب هم آنها هدفشان، باهدف ما فرق داشت. راه توده ای ها سخت بود. کار سنگین بود، تحملی زیاد می خواست، ایستادگی و فداکاری می خواست، آنها حوصله اش را نداشتند.

درباره «سازمان فدائیان خلق ایران» و انشعابی، که در آن پس از پیروزی انقلاب صورت گرفت و مواضع کنونی آن، «مریم فیروز» می گوید: به عقیده من گروه انشعابی اکثریت، واقعا می خواستند، مثل حزب توده کار کنند. می خواستند جلوی زیاده روی ها را بگیرند. گروه اقلیت هم به راه خود رفتند. اکثریت پی برده بودند، که وقتی حزب می گوید، ما نباید اسلحه علیه این مردم و انقلاب برداریم، درست می گوید. همان زمان من در ملاقاتی، که با یکی از مسئولین اقلیت داشتم، از این موضوع به تلخی یاد می کرد، که وقتی انشعاب شد، اینها به دنبال حزب توده رفتند و برای مبارزه مسلحانه نیامدند. اقلیت ها شکست خودشان را متأثر از حرکت حزب ما می دانستند و معتقد بودند، که اگر حزب جلوی اکثریتی ها را نگیرد، می توانستند موفق شوند.

اما در مورد فعالیت های این سازمان در مهاجرت کنونی. ببینید در مهاجرت انسان تنگ نظر می شود. من نمی دانم اینها در اروپا شخصیت خودشان را چگونه حفظ خواهند کرد.

- به نظر شما با غیرقانونی اعلام شدن حزب منحل توده، آیا جمهوری اسلامی ایران، امتیازی را از دست داد؟

* جمهوری اسلامی، کسی را از دست داد، که حقیقت را می گفت، التماس نمی کرد و تملق گو نبود. راه غلط و نادرست را نشان می داد و آن منتقلی را، که باید داشته باشد، از دست داد. برای همین هم غیرقانونی اعلام شد.

این خانواده است. پشیمان نیستم، که من توده ای، فاطمی را در خانه ام راه دادم و خدمتش را کردم. امروز پشیمانم، که چرا بیشتر خدمت نکردم. او برایم بسیار بزرگ و عزیز است و خوشحالم، که دخترم عروس این خانواده است و اسم «فاطمی» روی بچه های اوست.

درباره شخص مصدق هم، من رابطه سیاسی با دکتر مصدق نداشتم. وقتی من در ایران بودم، ایشان رئیس الوزرا شدند و برایم از طریق پسرش پیغام فرستاد، که به دختر دایی من بگویند، من نخست وزیر، شدم ولی هیچ کاری برای او از دستم بر نمی آید. در پاسخ به این پیغام، من گفتم، به آقا بگویند، من انتظاری نداشتم و مسلم بدانید، که هرگز برای گشایش کار خودم به ایشان مراجعه نمی کنم..... من در اروپا که بودم، با فرزندان مصدق ارتباط داشتم. وقتی هم که از اروپا آمدم (بعد از پیروزی انقلاب) آنها به دیدنم آمدند. من شخصا برای دکتر مصدق احترام قائلم و برایم خیلی عزیز است. خطاهایش را هم می بینم، یعنی آن کارهایی، که گاهی به جاهایی رسید، که می توانست انجام دهد و سست عمل کرد. طبیعی است، که به همه ما لطمه زده ولی به جهت ایستادگی اش و آن محکم بودنش، واقعا آن روزها سر بلند بودیم، که این پیر مرد با این قدرت ایستاده است. هر کس به مصدق توهین کند، خودش را کوچک کرده است، مصدق در دنیا شناخته شده است. وقتی کیانوری و دوستانش به چین سفر کرده بودند، چینی ها قبل از هر چیز از مصدق پرسیده بودند. آنها گفته بودند، که دکتر مصدق اولین کسی است، که با امپریالیسم انگلستان درافتاده است. پس می بینید او یک چنین شهرتی داشت. ایستادگی این مرد در برابر شاه و در برابر انگلستان در قضیه نفت را هیچکس نمی تواند انکار کند. این را هم بیافزایم، که از نقطه نظر مادی هم او انسان بزرگواری بود، چرا که تمام مخارجش به عهده خودش بود، حتی وقتی به آمریکا سفر کرد، که یک ماموریت دولتی بود، یک شاهی از دولت ایران نگرفت.

درباره بقیه اعضا و رهبران این جریان باید بگویم، که جبهه ملی و افرادش برایم محترم اند و مثل هر جریان دیگری در آن افراد صحیح و خوب و افراد ناصالح و بد، در کنار هم بودند. اشخاصی چون مصدق و دکتر شایگان، که می دانید در محاکمه مصدق مثل کوهی در مقابل شاه ایستاد و به آن نحو در جلوی مصدق تعظیم کرد، با آن اهداف عالی بودند و کسانی که با آمریکا و انگلیس سازش کردند نیز وجود داشتند. آنهایی که می خواستند خودشان را ببینند، یا مامور بودند. اینها هم جزو جبهه ملی بودند ولی سیاستشان، چیز دیگری بود. ... همانطور که ما اشتباهاتی داشتیم آنها هم اشتباه داشتند. افرادی از این جناح سیاسی، که تا آخر محکم ماندند، برای من با ارزش هستند. مثل «نریمان»، مهندس «زیرک زاده»، «حسین فاطمی»، «آیت الله غروی»، «الهیار صالح» یا این انسان بزرگوار و شرافتمند «شمس الدین امیر علیایی» (این گفتگو مرسوم است به تاریخ پیش از حادثه مشکوک تصادف «امیرعلایی» بایک وانت بار، که سرانجام منجر به مرگ وی در تهران شد)، که خواهر زاده پدرم است و شخص بسیار منزهی است. من برای مهندس «بازرگان» به عنوان یک شخصیت برجسته احترام زیادی قائل هستم. او واقعا مبارزه کرده، زحمت کشیده، زندان رفته و ایستاده و واقعا هدف دارد. (این قسمت نیز مربوط است به پیش از مرگ مهندس «بازرگان») من وقتی شنیدم آقای بازرگان از نخست وزیری استعفا دادند، بسیار متأثر شدم، زیرا او شخصیت بارزی بود و در انقلاب نقش داشت و به نهایت درستی در اجتماعی ایران شناخته شده بود. همانطور که گفتم، ممکن است با عقاید آنها همراه نباشم، ولی به جهت مبارزه و خدمتی که کردند، برای من با ارزش هستند.

درباره جبهه ملی و مذهبیون «نهضت آزادی» من برای آن عده شان، که با شاه مبارزه کردند و زندان بودند، رنج کشیدند، مردانه ایستادند، احترام قائلم و برایم محترمند. بگذریم از اینکه بنده با آنها موفق نیستم و آنها هم با من موافقتی ندارند. ولی کسانی هستند، که با فکر خودشان، خواسته اند کاری بکنند. اینها دارای شخصیت، سواد و تخصص هستند و می توانستند زندگی مرفهی داشته باشند، ولی راه مبارزه را انتخاب کردند. مثل دکتر «سامی»، که یک انسان با ارزش از هر جهت بود. اینها افراد برجسته ای هستند، ولی سلیقه سیاسی خاص خود را دارند.

الهیار صالح برای من شخصی فوق العاده با شرف و انسان به تمام معنا علاتمند به ایران بود. به نظر من او یکی از باشرف ترین افرادی بود، که در نهضت جبهه ملی کار می کرد و فوق العاده هم برایش احترام قائل هستم.

تمایل به آمریکا در یک جایی ممکن است فوق العاده بد باشد، آنجایی که نوکری می کنند و پول می گیرند. بسیار از آقایان این گونه احزاب، بخصوص افراد سرشناس، آنها نوکری نکردند. تکرار می کنم، اینها اهل نوکری